

گفت و شنود مسعود نقره‌کار با مهدی خانابا تهرانی (۱)

نهاد روشنفکری می‌باید بر قدرت باشد نه با قدرت

اعتقاد به قهر و ستیز برای رسیدن به قدرت سیاسی باید از میان برود

اشاره :

مهدی خانابا تهرانی از فعالین سیاسی و چهره‌های شناخته شده چپ ایران است. در گفتگو با مسعود نقره‌کار، خانابا خاطرات خود را از مبارزات سیاسی جامعه روشنفکری در دوران شاه، کانون نویسندگان ایران و نقش آن پس از انقلاب را شرح می‌دهد. این مصاحبه در دو قسمت تنظیم شده است.

مسعود نقره‌کار : شما در گذشته یکی از فعالین جنبش چپ در خارج از کشور بودید و اکنون از چهره‌ها و شخصیت‌های مطرح جنبش چپ دموکرات در داخل و خارج از کشور هستید، در عین حال به خاطر فعالیت‌های قلمی در عرصه نویسندگی، ترجمه و روزنامه‌نگاری با جمعها و تشکلهای اهل قلم، به ویژه کانون نویسندگان ایران در ارتباط، و در مقاطعی نیز از اعضای و فعالین این کانون بودید. از تلاشهایتان در این عرصه، به ویژه به هنگام شکل‌گیری کانون نویسندگان ایران (سالهای ۴۶-۱۳۴۵) برایمان بگویید.

مهدی خانابا تهرانی : توجه من زمانی جلب حرکت روشنفکران اهل قلم شد که دو جریان فکری و فرهنگی بر آن بودند که کانون نویسندگان ایران را برپا کنند. یکی جناح "به آذین" و دوستانش و دیگری جناح "آل احمد" و یارانش و این برمی‌گردد به سالهای دهه ۴۰. در آن زمان من، به عنوان یکی از فعالین چپ ایران، از سرزمین آلمان غربی که محل تحصیل بود قصد کردم برای گذراندن دوره آموزشی به چین بروم. برای راه‌اندازی برنامه‌های فارسی رادیویک این سفر تدارک دیده شده بود. اوایل اوت سال ۱۹۶۴ به پکن رفتم، در آنجا بعد از چند ماه متوجه شدم که رهبران چین درصددند که در سال ۱۹۶۶ یک نشست و تجمعی از نویسندگان و روشنفکران آسیا - آفریقا برپا کنند. قرار بر این بود که یکی از مسئولین حزب کمونیست چین با ذوالفقار علی‌بوتو نخست وزیر سابق پاکستان، و از این طریق با [والاحضرت] اشرف پهلوی تماس بگیرند تا در دهمین سالگرد برگزاری کنفرانس بابدونگ که در اندونزی برپا می‌شد : هیأت نمایندگی چین توسط همسر "چن‌ای"، که وزیر امور خارجه چین در آن زمان بود، از اشرف پهلوی دعوت کند. این دعوت در واقع برای دیدار از چین بود و نیز برای اینکه سعی شود از طریق [والاحضرت] اشرف هیأتی از ایران برای نشست و کنفرانس نویسندگان و روشنفکران آسیا - آفریقا به چین بیایند.

من از این قضیه اطلاع پیدا کردم. اوایل ماه ژوئیه سال ۱۹۶۶ با یکی از دوستانم در پاریس تماس گرفتم و از او که با روشنفکران ایران در تماس بود خواستم این قضیه را به آنها اطلاع بدهم، و از آنها خواسته شود کانون نویسندگان ایران را هرچه زودتر به وجود بیاورند، تا جای خالی این کانون سبب نشود نمایندگان دولتی در این کنفرانس شرکت کنند.

به هر تقدیر ژوئیه سال ۱۹۶۶ کنفرانس فوق‌العاده نویسندگان و روشنفکران آسیا - آفریقا در پشتیبانی از مبارزات مردم ویتنام، که در آن هنگام حماسه می‌آفریدند، برپا شد. آن وقت در واقع آمریکاییها حملات خودشان را گسترش داده بودند و پایتخت ویتنام شمالی "هانوی" و بندر هایفون را بمباران می‌کردند. این کنفرانس در پکن و در مجلس نمایندگان خلق چین برگزار شد. در آن کنفرانس من و خسرو نراقی که ساکن پکن بودیم، شرکت کردیم. قبل از تشکیل کنفرانس با آقای گوموژو ملاقات کردم. رئیس کانون نویسندگان چین، آقای گوموژو که از چهره‌های برجسته فرهنگی، هنری و علمی چین بود. در عین حال معاون نخست وزیر، معاون رئیس مجلس نمایندگان خلق چین، معاون ریاست جمهوری و رئیس انجمن دوستی ژاپن و چین بود.

در ملاقات با ایشان وضعیت بد روشنفکران ایران را که زیر فشار هستند مطرح کردم و ایشان، را متوجه کردم که بهترین راه برای تماس با روشنفکران آسیا، به ویژه ایران، تماس با روشنفکران غیردولتی است. به هر حال ما در آنجا به عنوان هیأت نمایندگی ایران حاضر شدیم که من عنوان مسئول و سخنگوی هیأت ایرانی را داشتم. این کنفرانس یکی از عظیم‌ترین نشست‌هایی بود که در آسیا برگزار می‌شد. بیش از ۷۰ تا ۸۰ هیأت نمایندگی از کشورهای مختلف جهان شرکت داشتند و از کشورهای آمریکای لاتین هم هیأت‌های ناظر آمده بودند. من در آنجا درباره وضع روشنفکران ایران صحبت کردم. خب، البته با توجه به فضای موجود که مملو از مبارزه ایدئولوژیک و درگیری‌های تئوریک بود عملاً سخنرانی من هم تحت‌الشعاع قرار گرفته بود. وانگهی آن هنگام دولت شوروی تلاش می‌کرد با برقرار دوستی با او عملاً از حرکت‌های شاه در ایران پشتیبانی کند. در آن سخنرانی من تلاش کردم تلاش‌های شوروی در عرصه آشتی دادن نیروهای به اصطلاح متخاصم در جوامع آسیایی را روشن کنم و در عین حال از مبارزات مردم ویتنام هم پشتیبانی کنم و همبستگی روشنفکران ایران را با مبارزات مردم ویتنام اعلام کنم. من آنجا در رابطه با مسأله آزادی بیان و قلم در ایران صحبت کردم و به کسانی که در این راه جان دادند مثل خسرو روزه، کریم پور شیرازی و حسین فاطمی اشاره کردم. سخنرانی من با استقبال خوبی روبرو شد. من در آنجا سعی کردم کنفرانس قطعنامه‌های درباره ایران صادر کنم. با وجود مخالفت رفقای چینی که خیلی محافظه‌کار بودند و نمی‌خواستند از شاه و رژیمش اسمی در قطعنامه باشد اما با سماجت و پافشاری من، قطعنامه‌ای در آن کنفرانس به تصویب رسید. قطعنامه‌ای که خوشایند رژیم شاه نبود. این قطعنامه در روزنامه‌های "پکن ریویو" و روزنامه‌ها و رسانه‌های آسیایی انعکاس یافت.

کنفرانس تا سه روز ادامه یافت، و اجلاس به پایانی آن هم در شهر "شانگهای" برگزار شد که ما شرکت کردیم. از آنجا هم به شهر "اوخان" رفتیم و با "مائوتسه تونگ" رهبر چین، که آن زمان خودش را برای انقلاب مجددی که همان انقلاب فرهنگی بود آماده می‌کرد، ملاقات کردیم. روز ملاقات هم روزی بود که "مائوتسه تونگ" شنای معروفش را روی رودخانه "یان تسه کیانگ" انجام داد بود. به قول معروف رکورد جهانی را شکسته بود.

من در خلال آن ملاقات با آقای گوموزو صحبت کردم و بار دیگر به او، که از معلمین مائو و یکی از شعرای نامدار چین و آسیا محسوب می‌شد. درباره وضعیت روشنفکران ایران به ویژه اهل قلم تأکید کردم.

در آن موقع در ایران جلال آل‌احمد، غلامحسین ساعدی، خانم سیمین دانشور، به‌آذین، سیاوش کسرای، نادرپور، هزارخانی، هوشنگ وزیری، هوشنگ گلشیری و بسیاری دیگر از نویسندگان و شاعران و مترجمان، شکل‌گیری و فعالیت کانون نویسندگان را اعلام کردند، منشوری در تهران صادر شده بود که به امضای چهل و چند نفر رسیده بود و این منشور پایه برپایی کانون نویسندگان شد. خب، بیشتر با هویدا ملاقاتی شده بود و به مسأله سانسور اعتراض شده بود. به هرگونه، کانون با همت این افراد و افراد دیگر، و در اعتراض به یک کنگره درباری شکل گرفت، که نه به صورت علنی که به صورت نیمه قابل تحمل کارش را شروع کرد. جلساتی هم برگزار می‌کرد. در این کانون در واقع دو جناح اصلی وجود داشته، ترکیبی از توده‌های سابق یک جناح بودند، و جناح دیگر طرفداران جامعه سوسیالیست‌های نیروی سوم سابق، که طرفدار خلیل ملکی بودند و آل‌احمد جزو آن جناح بود. افرادی هم میانه و مستقل بودند و به این دو جناح وابسته نبودند. کانون حدود دو سالی فعالیت کرده و کارش در سال ۱۳۴۹ به تعطیلی کشیده شد. من در آن دوره از دور ناظر بودم، و تماس من در همان حدی بود که در پاریس با "هزارخانی" ملاقات کردم و پیام دادم که اگر نویسندگان داخل نجنبند رژیم شاهنشاهی تریبون‌های بین‌المللی را با روشنفکران و نویسندگان وابسته به خود اشغال خواهد کرد. گویا هزارخانی هم این پیام را به فعالین و بانیان کانون نویسندگان رسانده بود.

به هرگونه من در آن دوره کاری که انجام دادم شرکت در کنفرانس نویسندگان و روشنفکران آسیا - آفریقا بود، و با حضور خودم و دوستانم مانع حضور یک هیأت نمایندگی دولتی شدیم و پیام نویسندگان و روشنفکران را هم به گوش شرکت‌کنندگان در آن کنفرانس بزرگ رساندیم.

پس از آن ما در رابطه با فعالیتهای کانون بودیم، در حدی که اعلامیه‌های کانون را در اروپا تکثیر کنیم و یا در ارگان‌های جنبش دانشجویی کنفدراسیون، ۱۶ آذر یا مجله ماهانه کنفدراسیون منتشر کنیم.

من: نقش کانون نویسندگان ایران را در تحولات فرهنگی و سیاسی جامعه چگونه ارزیابی می‌کنید؟ به ویژه نقش "ده شب شعر و سخن" در انستیتو گوته را.

مخ: در آستانه انقلاب بهمن، من رابطه‌ام را با کانونیان و کانون بیشتر کردم و در خارج از کشور هم بازتاب فعالیتهای آنان بیشتر شده بود و این به همت فعالین جنبش دانشجویی در خارج از کشور بود. وقتی کانون اطلاعیه‌ای مربوط به ده شب شعر را منتشر کرد ما به طور وسیعی این اطلاعیه را در اروپا پخش کردیم. این شبها در کانون ایران و آلمان در تهران و با تلاش موافقت رابط فرهنگی آن

هنگام، آقای "گورت شارف" و دیگران برگزار شد. خب، همان موقع در برابر تلاش ما برای طرح این رویداد در خارج از کشور، بسیاری از "چپرو"ها در خارج از کشور خواست حقوق بشر را که در منشور و اطلاعیه کانون مطرح شده بود و درخواست "بورژوازی" خواندند، به ویژه یادم هست که آن موقع یک جمله در اعلامیه کانون بود که سخن از تنش زدایی رفته بود، این جماعت می‌گفتند تنش زدایی چه معنایی دارد؟ جز آشتی کردن با رژیم؟! ما اما بی‌توجه به این حرفها مدافع و مبلغ حرکت روشنفکران و نویسندگان ایران بودیم. البته گفتم ما از دور دستی بر آتش داشتیم. و خب، کانون هم در ایران یکی از گرم‌ترین کانونهای فرهنگی و سیاسی شده بود و فقط هم کانون نویسندگان نبود، صفبندی عظیمی شده بود.

به باور من آن ده شب شعر نقش درخشانی در حافظه تاریخی جامعه گذاشت. در واقع نشان داد که این روشنفکران بودند که آمدند و مسأله اختناق و سانسور را مطرح کردند. آن شبها، شبهای بسیار با ارزشی بودند، کار سلطانپور جسورانه و ارزشمند بود، و تلاش و حرفهای همگی خوب بود. آن چند شب یکی از تیرهای درخشانی است که در ظلمت استبداد ایران رها شد و مردم را متوجه حرکت روشنفکری کرد و باعث شد کانون از ارزش و احترامی شایسته برخوردار شود. بعد از انقلاب هم کانون نویسندگان نقش اساسی خود را ایفا می‌کرد. همان گونه که شروع کرده بود، می‌دانید که کانون نویسندگان یکی از نهادهای روشنفکری بود که زودتر و پیش از نهادهای دیگر مبارزه خود علیه اختناق فکری و فرهنگی را شروع کرد. بعد از انقلاب به همین خاطر محل تجمع روشنفکران جامعه شد. البته نیروها و سازمانهای سیاسی هم سعی می‌کردند در آنجا لشکرکشی و صف‌آرایی کنند. و این وضع از همان فردای انقلاب مشهود بود. همان روزهایی که عده‌ای تلاش کردند که به عنوان نمایندگان کانون برونند پیش آقای خمینی. خب این دیدار هم دیدار قابل توجهی است در آن هنگام که بد نیست به این اشاره کنیم: قرار شد عده‌ای از اعضای کانون برونند و با خمینی دیدار کنند و خواستهای کانون را مطرح کنند. در واقع آقای نهد میرزاده (م.آزم) واسطه بود، او با بیت خمینی در ارتباط بود، چون شعری هم برای خمینی در آن وقتی که او را از ایران خارج می‌کردند، گفته بود. به هر حال آقای آرم وقت گرفت و هیأتی که خود آقای نعمت آرم، به آذین، باقر پرهام، هزارخانی، ساعدی، سیاوش کسرای و دیگری بودند رفتند به دیدار خمینی. قرار هم این می‌شود که متن پیام کانون به هیچوجه بیان و رنگ مذهبی نداشته باشد و خواستهای کانون مطرح شود. هنگامی که خمینی وارد می‌شود باقر پرهام قرار می‌شود متن را بخواند.

خود باقر پرهام می‌گوید قیافه اخموی خمینی و سکوت آنجا و این که قرار بود از مذهب و بسم‌الله گفتن هم صحبتی و خبری نباشد، حساسی او را ترسانده بود که بلافاصله نعمت میرزاده می‌پرد وسط و می‌گوید "بفرمایید آقای پرهام، بسم‌الله الرحمن الرحیم" و ... پرهام هم شروع می‌کند. پرهام به من گفت که پشتش از ترس عرق کرده بود. خب، ساده هم نبود که جلوی پیشواز مذهبی‌ای مثل خمینی بدون القاب مذهبی و کلام مذهبی، خواست آزادی و لغو سانسور و خواست آزادی هنر مطرح شود. فردا شب همان روز ساعدی آمد خانه من و گفت که وقتی ما حرفهایمان را زدیم، خمینی سرش را انداخت پایین و گفت: "بروید قلم‌هایتان را در راه اسلام بکار بیندازید". از همان موقع بسیاری از افراد کانون که عمدتاً نیروهای لاییک، نیروهای سکولار و غیرمذهبی، بودند متوجه شدند که قرار است همه چیز رنگ مذهبی به خود بگیرد و خط کانون هم باید اسلام بشود.

م. ن: درباره جدایی و یا اخراج توده‌ای‌ها از کانون نویسندگان (سال ۱۳۵۸) نظرتان چیست؟ آیا این کار اجتناب‌ناپذیر بود؟
م. خ. ت: تا آنجایی که به یاد دارم اولین فشارهایی که به روزنامه‌ها وارد شد، به ویژه به آیندگان و پیغام امروز، درگیریهای مختلفی را در این رابطه به وجود آورد، کانون نویسندگان تصمیم گرفت به گونه‌ای فعالیت از اصل آزادیها دفاع کرد. خب، من آن موقع عضو رسمی کانون نویسندگان بودم. البته به تشویق باقر پرهام و منوچهر هزارخانی و شاملو و دوستم ساعد و هوشنگ گلشیری و علی‌اکبر اکبری این کار را کردم. عده‌ای از روشنفکران از فرنگ برگشته هم، مثل من، آن موقع عضو کانون شدند و کانون خون تازه‌ای گرفته بود. خب، این بخشی که از خارج آمده بودند، پیشینه مبارزه در کنفدراسیون را داشته و با قوت و فن مبارزه پاراهانی آشنا بودند.
خب، باری از اعضای کانون می‌گفتند مسأله دفاع از اصل آزادیها را باید برد بیرون از چارچوب کانون در میان مردم. مثلاً در زمین چمن دانشگاه سخنرانی و شعرخوانی برپا کرد. سیاست را تأیید می‌کردیم و معتقد بودیم هنرمندان نیاز دارند با مردم تماس بگیرند و آثار خلق شده را جلوی مردم بخوانند، با مردم حرف بزنند و نظر خود را بگویند. توده‌ای‌ها اما این گونه تفسیر می‌کردند که این کار کانون، تجدید خاطره‌ای می‌شود با "ده شب شعر" در قیل از سقوط شاه و این که این شرایط کنونی مثل آن شرایط است و این حرکت کانون بیان این همانی این رژیم، با رژیم شاه است و این که این رژیم مثل رژیم شاه است و این که این رژیم مثل رژیم شاه استبدادی است. خب، توده‌ای‌ها سفت و سخت روی این موضع بودند و همین دوست عزیزم جلال سرفراز یکی از آنها بود که در کنار به‌آذین، کسرای، تنکابنی، برومند و ابتهاج و دیگران خیلی هم داد و ببداد می‌کرد.

خب، افرادی از اعضای کانون، مثل خودم، استدلال می‌کردیم که ما به معنای سیاسی این کار که شما می‌گویید کاری نداریم، ما می‌خواهیم از اصل آزادیها دفاع کنیم و این وظیفه ماست. و به اینکه قرار است چاقچور ایدئولوژیک بر سر همه امور کشور و تشکلهایی مثل کانون بکنند اعتراض داشتیم. خب، توده‌های ما مقاومت کردند و باز تکرار همین حرف که این کار نشان دادن اینهمانی این رژیم با رژیم قبلی است و غلط است، کارشان شد. آنها استدلال می‌کردند که هنوز انقلاب پا نگرفته ما نباید راجع به آزادی صحبت کنیم و اصل مبارزه با امپریالیسم است. خب، هر شب هم حزب توده در ذهنش یک کودتای آمریکایی می‌ساخت و از طریق روزنامه مردم پخش می‌کرد. مسأله هم بالاخره حل نشد و کار به آنجا رسید که می‌دانید، عده‌ای اخراج و عده‌ای جدا شدند و رفتند. شورای نویسندگان و هنرمندان را راه انداختند. آن شورا جمع توده‌های ما بود. در واقع، حتی افرادی که زمانی توده‌ای بودند به این شورا رو آوردند مثل محمد قاضی و اخوان ثالث. خب، توهانی بودن مثل یک بیماری است، گاهی عمود می‌کند. با این احوال "شورا" پا نگرفت برای این که نهادی بود با قدرت. نهاد روشنفکری نمی‌باید با قدرت باشد، باید بر قدرت باشد. هر نهاد روشنفکری‌ای که در جامعه بخواهد با قدرت باشد. اقبال و مقبولیتی میان مردم نخواهد داشت، تا زمانی که بر قدرت است و انتقاد و اعتراض می‌کند این نهاد معنی دارد. و خب، کانون نویسندگان باقی ماند چون بر قدرت بود و نقطه نظرهای انتقادی در رابطه با رژیم داشت و قبول نکرد که به او اصل "ولایت فقیه" و چیزهای مشابه را دیکته کنند و به همین خاطر محبوب مردم شد در حالی که "شورا" بعد از انتشار چند شماره مجله با زیر ضربه قرار گرفتن حزب توده، کارش به تعطیلی کشیده شد.

این وضعی بود که حزب توده تحمیل کرد. آدمی مثل به‌آذین که قبل از سقوط شاه حتی مذهبی‌ها از تربیون پایین انداختنش، جمعیت و حزب دموکراتیک مردم ایران را راه انداخت، که در پلتفورم آن از آزادیهای دموکراتیک، برابری حقوق زن و مرد و مسائلی در همین رابطه سخن گفته شده بود، خب این مرد و جریانش بر اثر اعمال نظر کیانوری مشی عوض می‌کند. بابک امیرخسوری گفته است که وقتی پلتفورم حزب دموکراتیک مردم ایران را به کیانوری می‌دهند، او روی آن خط می‌کشد و می‌گوید تمام آنچه که آقایان در اینجا آورده‌اند هیچکدام اساسی نیستند. فقط یک جمله کافیست و اینکه مبارزه با امپریالیسم و در رأس آن امپریالیسم آمریکا تضاد عمده ماست. بقیه حرفها لیبرالی است و به آذین هم در جا ماستش را کیسه می‌کند.

او حتی تا مدتی سراغ حزب توده نرفت اما بالاخره تن به همکاری داد.

به هرگونه کانون نویسندگان بعد از انشقاق به کار خودش ادامه داد، و من هم تا آنجا که در توانم بود در این رابطه کمک کردم و سعی کردم کانون نویسندگان را تقویت کنم، چه از نظر روابط بین‌المللی و چه طرح آن در مطبوعات.

کانون نیاز به نیرو و تقویت داشت. یادم هست که من فیلمی را با خودم از آلمان برده بودم. و خب، این را به عنوان ماندن در یک سند تاریخی که شما در حال تنظیم آن هستید اینجا بازگو می‌کنم. این فیلم را یکی از رفقای آلمانی من که در انقلاب پرتقال به سال ۱۹۷۴ شرکت کرده بود. تهیه کرده بود. فیلم بسیار زیبایی به نام "زنده باد پرتقال" که دوران انقلاب تابستان گرم پرتقال را نشان می‌داد. این فیلم را در تلویزیون آلمان البته نشان دادند و کپی آن را دوستم آقای "ساموئل شرنبرگ" به من داد. ابتدا من می‌خواستم بدهم به تلویزیون در ایران چون شباهتهایی این انقلاب با انقلاب ما داشت، ولی از آنجا که قطب زاده در تلویزیون بود این کار را نکردم. خوب، در این مقاطع که وضع مال کانون هم بسیار بد بود این فیلم را در اختیار آقای جعفرپور، روزنامه‌نگار، گذاشتم و قرار شد سینمای کوچکی بگیریم و این فیلم را به مدت یک ماه نشان بدهیم تا کمک مالی هم به کانون باشد. در تدارک این کار بودیم که گروه اوباش و فشار به محل کانون در خیابان مشتاق حمله کردند و آنجا را بستند و غارت کردند. و این کار ما هم ماند.